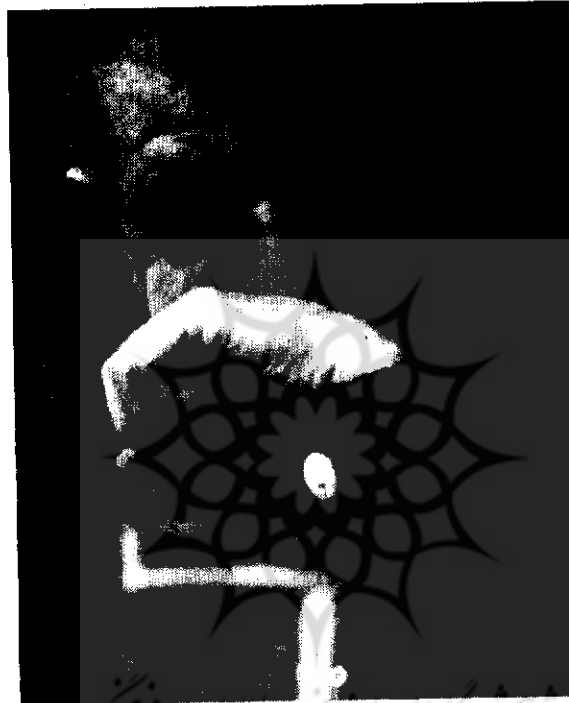


بورژوازی ملی و هویت ایرانی

گفت و گو با پرویز پیران* - بخش دوم

منتها من نگاهی انفعالی به سطح خرد ندارم. سطح خرد، سطح کنش‌گری است که در شرایطی می‌تواند روی آن دو سطح تأثیر گذارد. متأسفانه در جامعه ما برای قرن‌ها این سطح کلان و میانه است که رفتارها و شخصیت جمعی و فردی ما را شکل داده، در ضمن مبارزات و جنبش‌های اجتماعی نشان‌دهنده یک حرکت آگاهانه برای به هم زدن سطح میانه و خرد در طول تاریخ ایران بوده که کمتر به نتیجه رسیده است که این به دلیل ویژگی‌های تاریخی یا سطح کلان بوده است. به دیگر سخن انسان ایرانی همواره کوشیده است تا نهادها، سازمان‌ها و فردیت خود را تغییر دهد، اما چندان موفق نبوده است که از آن به بزرگ‌نشدن ایرانی تعبیر می‌کنم.



از بخش اول گفت و گو استقبال خوبی شد و نظر عمومی این بود که شما وضعیت گذشته ایران را توصیف کرده‌اید و در بخش دوم قصد دارید تا راه برون‌رفتی ارائه دهید.

بحث من از مدلی که به آن اشاره کردم تبعیت می‌کند؛ مدلی سه‌وجهی که به سه سطح تحلیل می‌انجامد. این را به طور خلاصه می‌گویم که سطح کلان، سطح ساختارهاست. سطح میانه، سطح نهادها، سازمان‌ها، فرایندها و گروه‌بندی‌هاست و سطح خرد که سطح فرد، رفتار، وقایع و شخصیت فردی است. به تعبیر دیگر سطح کلان همان سطح ساختار اجتماعی

(Social Structure) و تاریخت مندرج در آن است. سطح میانه، سطح Social grouping و Organisation, Institution است و سطح خرد، سطح Individual behaviour و Individuality و Individual personality است.

منظور شما از ساختار همان دولت است؟

مفهوم ساختار را به نحوی به کار می‌برم که تمامیت و کل

جامعه را در بر می‌گیرد. مفهوم ساختار اجتماعی همواره مورد مناقشه بوده است، اما من، مفهومی را در ذهن دارم که جامعه را معمارانه می‌نگرد، یعنی کلیتی که جامعه را ایجاد می‌کند. در درون این کلیت، نهادها، سازمان‌ها و فرایندها شکل می‌گیرد. به یک معنا، هم سیاست و هم دولت در سطح میانه قرار می‌گیرند. در سطح خرد هم رفتارهایی است که ناشی از رابطه متقابل سطح میانه و کلان است،

بهبتر است در این مورد مثالی بزنم؛ ما می‌گوییم جامعه ایران دارای سه رکن بوده؛ رکن ایلی، رکن روستایی یا ده‌نشینی و رکن شهرنشینی. این پدیده‌ها را خرده ساختار (Substructure) جامعه ایران می‌گوییم. اینها در واقع در درون ساختار شکل

می‌گیرند. ما می‌گوییم در شرایط تاریخی جامعه ایران بر پایه نظریه "راهبرد و سیاست سرزمینی"، موقعیت ژئواستراتژیک ایران و کشمکش‌های بر سر راه‌های تجارت دورمقیاس، مسئله وجود ایلات، چند قومی، چند فرهنگی بودن جامعه ایران در دوره‌های مختلف و محدودیت منابع و رقابت بر سر آن، منابع متنوع نامنی را شکل می‌دهد. این منابع نامنی در ۱۲۰۰ جنگ جدی و هزاران

در یکصدسال گذشته در اثر برخورد جامعه ما با تحولات دنیای سرمایه‌داری مفاهیم جدیدی وارد زندگی ما می‌شود و تحولات ساختارها و نهادها شکل می‌گیرد، یعنی کارکرد آن ویژگی‌ها موضوعیت خود را از دست می‌دهد، اما ویژگی‌ها تداوم می‌یابد

جنگ منطقه‌ای و محلی و در حاکمیت اقوام غیرایرانی به مدت بیش از هزارسال بر ایران شکل گرفته است. در اثر این ساختار، نهادها و سازمان‌هایی با ویژگی‌های خاص، آن هم به خاطر شرایط، شکل گرفته‌اند و روان‌شناسی خاصی به صورت روان‌شناسی جمعی و فردی ایرانی ظاهر شده که در گفت‌وگوی پیشین اشاره شد. سازمان‌شکنی، وحدت به خاطر نفی، بی‌برنامگی و غیرعقلانی بودن و امتناع جامعه از اندیشه از جمله اندیشه سیاسی، فقدان راهبردهای بلندمدت، ناممکن بودن برنامه‌ریزی، غلبه احساسات، اهمیت یافتن عرصه خصوصی، خودمحوری نهادینه شده - که نباید آن را با فردگرایی اشتباه گرفت - و ده‌ها ویژگی دیگر منفی شکل گرفته، شخصیتی متناقض پدید آمده است که در اینجا فقط جنبه‌های منفی آن مورد توجه قرار گرفته است؛ همان ویژگی‌های منفی‌ای که در کتیبه‌های باستانی و آثار سفرنامه‌نویسان و آثار مهندس بازرگان و جمال‌زاده و جامعه‌شناسی خودمانی آقای حسن نراقی می‌بینیم و همه اینها توضیح داده شده است. فرق نظریه راهبرد و سیاست سرزمینی این است که اینها را مکانیزم‌های دفاعی ایرانی برای حفظ هویت چهل تکه و پاره پاره خود در طول تاریخ و بقای خود می‌داند. یعنی اگر امروز به نقد آنها می‌پردازیم که باید بی‌رحمانه و صادقانه این کار را بکنیم، توجه به این مطلب انجام

شود که بدون این سازوکارهای دفاعی جامعه ما یعنی جامعه‌ای سرراهی و همواره زیر سلطه از میان می‌رفته است. این بحث تاریخی جامعه ما تا به یکصدسال گذشته است، اما در یکصدسال گذشته در اثر برخورد جامعه ما با تحولات دنیای سرمایه‌داری مفاهیم جدیدی وارد زندگی ما می‌شود و تحولات ساختارها و نهادها شکل می‌گیرد، یعنی کارکرد آن ویژگی‌ها موضوعیت خود را از دست می‌دهد، اما ویژگی‌ها تداوم می‌یابد.

● دنیای سرمایه‌داری یا دنیای آزاد؟

دنیای سرمایه‌داری. یعنی به خاطر منطق درونی سرمایه‌داری که عبارت است از انباشت رو به افزایش (Accumulation) برای سرمایه‌گذاری دوباره. این منطق درونی سرمایه‌داری است. به همین دلیل نخست سرمایه‌داری در اروپای غربی

رشد می‌کند، ولی با نخستین بحران مازاد تولید در ۱۸۲۵، چاره‌ای ندارد که به سمت جهانی شدن برود. پس مفهوم جهانی شدن (Globalization) که امروز در جامعه، میان روشنفکران مطرح است و به آن پرداخته می‌شود به نظر من در آغاز از طریق مذاهب و پس از آن از طریق کشورگشایی امپراتوران و پس از آن هم از قرن هجدهم به بعد با بحران‌های سرمایه‌داری و از طریق سرمایه‌داری به شکل‌های گوناگون مطرح می‌شود. البته وارد این بحث نمی‌شویم که سازوکارهای جهانی‌سازی به دلیل ضرورت ادغام اقتصادها در اقتصاد جهانی که نیازمند دسترسی به اطلاعات فشرده و ارتباطات جهانی تا انقلاب الکترونیک هرگز به صورت کامل امکان‌پذیر نمی‌شود، بلکه با انقلاب الکترونیک از دهه ۱۹۸۰ به بعد است که امکان پیدا می‌کند و سرمایه‌داری در قالب جهانی مطرح می‌شود. در اینجا باید توضیح دهم که ما ۱۲ یا ۱۳ نوع جهانی‌سازی داریم، متأسفانه در ایران به دلیل این‌که بحث‌ها عمقی پیدا نمی‌کنند، ما معمولاً از یک یا دو جهانی‌سازی (جهانی‌سازی از بالا یا از درجه اقتصاد و جهانی‌سازی از پایین یا از درجه جنبش‌های اجتماعی) صحبت می‌کنیم، اما از نظر ما آنچه امروز در دنیا انجام می‌شود، نمونه‌ساده‌ای از جهانی‌سازی از بالاست که به آن مدل اجماع واشنگتنی (Washington Consensus Model) می‌گویند.

نکته مورد نظر من این است که با ضرورت برخورد سرمایه‌داری جهانی با نظام‌های سنتی از جمله ایران، شرایط جامعه ایران دچار دگرگونی می‌شود. متأسفانه این دگرگونی، دگرگونی مهندسی شده، حساب شده و از بالاست. در اینجا فقط به صورت گذرا می‌گویم که ایدئولوگ‌های دنیای سرمایه‌داری در قالب نظریه‌های مدرنیسم و نوسازی و نظریاتی که بحث جامعه سنتی و گذار این جوامع به جوامع صنعتی را پیگیری می‌کنند و براساس چند فرض نادرست این موضوع را به صورت نظریه‌های علمی به دنیا صادر می‌کنند. اینها در واقع ایدئولوژی‌های سلطه سرمایه‌داری است و علمی نیست. فرض اصلی این است که تمام جوامع زمانی سنتی بودند و دیگر این‌که روزی تمام جوامع صنعتی می‌شوند و مورد دیگر این‌که "زود صنعتی‌شدگان" باید دست "دیر صنعتی‌شدگان" را بگیرند تا

**نخست سرمایه‌داری در اروپای غربی
رشد می‌کند، ولی با نخستین بحران
مازاد تولید در ۱۸۲۵، چاره‌ای ندارد که به
سمت جهانی شدن برود. پس مفهوم
جهانی شدن (Globalization) که
امروز در جامعه، میان روشنفکران
مطرح است و به آن پرداخته می‌شود به
نظر من در آغاز از طریق مذاهب و پس از
آن از طریق کشورگشایی امپراتوران و پس
از آن هم از قرن هجدهم به بعد با
بحران‌های سرمایه‌داری و از طریق
سرمایه‌داری به شکل‌های گوناگون مطرح
می‌شود**

■
**سرمایه‌داری به‌عنوان پویاترین نظام
شناخته‌شده انسانی، شمشیر دولبه‌ای
است که یک لبه سازندگی و یک لبه
نابودکننده و ویرانگر دارد**

تولید و توزیع مازاد ایران ۱۳۸۵

سرمایه‌داری به جای نظام سنتی بنشینند. متأسفانه اشکال کار اینجاست که اساساً سرمایه‌داری به جای نظام سنتی نمی‌نشیند. براساس مطالعاتی که نظریه هم‌پیوندی و همزیستی (Articulation) شیوه‌های تولید انجام می‌دهد به این نتیجه می‌رسیم که اتفاقاً نه تنها سرمایه‌داری هر آنچه که از سنت به نفع سلطه آن است از میان بر نمی‌دارد، بلکه آن را تقویت می‌کند و آنچه که مناسب سلطه سرمایه‌داری نباشد را از میان برمی‌دارد. پس ما با همزیستی شیوه‌های تولید به صورت ناهمگون روبه‌رو می‌شویم و شاهد پیاده‌شدن بخشی از سرمایه‌داری خواهیم بود که هیچ راهی به سوی پیشرفت توسعه واقعی ندارد.

در اینجا باید به نکته‌ای اشاره کنم که دچار سوء تعبیر نشوید. سرمایه‌داری به عنوان پویاترین نظام شناخته شده انسانی، شمشیر دولبه‌ای است که یک لبه سازندگی و یک لبه نابودکننده و ویرانگر دارد. همین برخورد ناقص که از طریق هم‌پیوندی شیوه‌های تولید انجام می‌شود، بخشی از آن لبه سازنده را نیز با خود می‌آورد، ولی جانشین نظام پیشین نمی‌شود، بلکه کنار آن جا خوش می‌کند و مهندسی شده، به تغییر برخی وجوه آن و حفظ و تقویت برخی دیگر از وجوه می‌پردازد.

جامعه ما با مفاهیمی مثل دموکراسی، حق تعیین سرنوشت، روزنامه، آزادی، جامعه مدنی، پیشرفت، صنعت و توسعه آشنا می‌شود. همه اینها سازه‌هایی است که با ورود سرمایه‌داری ناقص یا توسعه برون‌زا وارد جامعه می‌شود. متفکری در سال‌ها پیش گفته وقتی سرمایه‌داری وارد شود جوامع جهان سوم - که بعدها براساس تفسیری از انقلاب فرانسه جهان سوم خوانده شدند - از دو نوع شیطان در رنج خواهند بود؛ شیاطین کهن خودشان و

شیاطین جدیدی که سرمایه‌داری به آنها تحمیل می‌کند، اما در عین حال این لبه سازنده و آگاه‌ساز و به معنای هایدگری آن "منتشر"، باعث می‌شود که این جامعه‌ها نیز آینده خود را به تصویر کشند. یعنی باز هم در کنار الگوهای سنتی خود که در کنار آنها ایدئال‌هایی داشتند، ایدئال جدیدی را تعریف می‌کنند. همان‌طور که پیش از این گفتم توسعه عبارت است از سازوکارهایی که از یک الگوی وضع موجود (Normative)، به الگویی ارزش‌گذاری شده و مثبت (Positive) برویم. این فرایند را فرایند "گذار توسعه‌ای" می‌نامیم. گفتنی است که با ارتباط ما با جهان پیشرفته و وارد شدن تناقضات جدید در درون جامعه ما، از آنجا که این توسعه، توسعه‌ای برون‌زاست، اتفاقاتی که در

فرایند توسعه باید شکل بگیرد در این فرایند شکل نخواهد گرفت؛ نخستین آن تشکیل دولت مدرن است. دولت مدرن به عنوان دولت میانجی طبقات - اگرچه همه دولت‌ها حافظ و نگهدارنده طبقه خاصی هستند، ولی در عین حال در عرصه‌ای وسیع‌تر میانجی طبقات هستند - است. این ایفای نقش میانجی موجب می‌شود که بخشی از حقوق عامه مردم به رسمیت شناخته شود. برای نمونه دولت سرمایه‌دار، نماینده سرمایه‌دار است، ولی دولت مدرن یا دولت میانجی هم هست و برخی منافع را برای همه اقشار و طبقات طلب می‌کند تا سرمایه‌داری دوام بیاورد و ثبات حاکم شود. ۶۰ درصد از آن سرمایه‌دار است و ۴۰ درصد متعلق به دیگران است. دولت باید مراقب باشد که هیچ سرمایه‌داری از این قانون تخطی نکند. برای این که تخطی نکند باید چند مسئله روشن شود؛ قانون، نهادینه شدن قانون، انکشاف طبقاتی دولت و جامعه، نوبتی و گردش بودن اشغال حاکمیت در چارچوب تعریف شده و نوبتی بودن به معنای حضور مردم باز هم در چارچوب سرمایه‌داری و مهم‌تر از همه، شناخت آزادی‌هایی که در قوانین به عنوان حقوق بشر برای افراد به رسمیت شناخته شده است.

از آنجا که سرمایه‌داری بر پایه اصل آزادی کسب و کار عمل می‌کند و این اصل، مالکیت را محترم می‌شمارد (اساساً پیدایش قانون در تاریخ بشری به پذیرش مالکیت و قانون مالکیت بازمی‌گردد، یعنی پذیرش صیانت و حفاظت از مالکیت، مادر قانون‌مند شدن جوامع است.) از این رو، دولت مدرن عقلانی، درک می‌کند که برای جلوگیری از تکان‌های شدید ناگهانی و حرکات ساختارشکن باید میزانی از حقوق مردم پذیرفته شود و حق اعتراض، به عنوان سوپاپ اطمینان داده شود تا فشارها را تخلیه کند. از سویی دو مسئله موجب می‌شود هم‌زمان با دولت مدرن سطح زندگی همه اقشار بالا رود، یکی به خاطر مبارزه با خطر کمونیسم بویژه پس از جنگ دوم جهانی و ایده‌های رادیکال به جای مانده از قرن ۱۸ و ۱۹ که همواره سرمایه‌داری را با مسئله عدالت (بی‌عدالتی و تبعیض) به چالش می‌کشیده و دیگر برای این که سرمایه‌داری با بحران مازاد تولید روبه‌رو نشود، افزایش سطح زندگی و دستیابی توده مردم به حداقل سطح زندگی مسئله‌ای مهم دانسته می‌شود.

طرح جهانی شدن پرولتری و انترناسیونالیزم اول هم پیش از این صدسال بوده است.

باید توضیح دهم که ما ۱۲ یا ۱۳ نوع جهانی‌سازی داریم، متأسفانه در ایران به دلیل این که بحث‌ها عمقی پیدا نمی‌کنند، ما معمولاً از یک یا دو جهانی‌سازی (جهانی‌سازی از بالا یا از در پیچه اقتصاد و جهانی‌سازی از پایین یا از در پیچه جنبش‌های اجتماعی) صحبت می‌کنیم، اما از نظر ما آنچه امروز در دنیا انجام می‌شود، نمونه ساده‌ای از جهانی‌سازی از بالاست که به آن مدل اجماع و اشنگتنی می‌گویند

من به آن صدسال در مورد ایران اشاره کردم؛ منظورم از انقلاب مشروطیت به بعد است.

تأثیر این جهانی شدن پرولتری روی ایران چه بود؟

این بحثی جداست که باید در جایگاه خود به آن پرداخته شود. یعنی وقتی که در مورد شکل‌گیری احزاب و آنومیک شکل‌گرفتن احزاب سیاسی در ایران بحث می‌کنیم، به همین دلیل در "پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های جامعه ایران" که وزارت ارشاد بررسی کرده می‌بینید که اعتماد عمومی به احزاب سیاسی تنها ۶ درصد است.

صحبت اصلی من در اینجا به وجود آمدن دولت ملی است. پس از آن، محدوده‌های فتوئدالی در هم ادغام می‌شوند و باشمشیر مطلق‌گرایی، محدوده ملی شکل می‌گیرد و سال‌ها بعد یعنی بیش از یک قرن بعد دولت سرمایه‌داری به‌عنوان دولت میانجی شکل می‌گیرد و ناچار می‌شود سطح زندگی عامه را بالا ببرد. با بالا رفتن سطح زندگی عامه، حداقلی از رفاه برای همه تعریف می‌شود. چنین چیزی در کنار بحث آزادی و حقوق مردم، امکان می‌دهد که حکومت‌ها، میزانی از اعتراض را تحمل کنند و مردم هم به خاطر سطحی از رفاه، چنین سیستم اجتماعی و حکومتی

را در قالب سرمایه‌داری بپذیرند. پس، از یک‌سو شرایطی برای مردم فراهم می‌شود. با وجود نارضایتی‌ها، کلیت نظام را بپذیرند و بر قوانین و قواعد آن گردن نهند. در نتیجه بحران‌هایی که به انقلاب‌های عمومی و سراسری می‌انجامد، منتفی شده و ازسویی نیز طبقات اجتماعی جایگاه خود را می‌یابند. کم‌کم زمینه پیدایش طبقه متوسط فراهم می‌شود و حرکتی به‌سوی دولت رفاه شکل می‌گیرد، در انگلستان، از دوره ویکتوریایی، با بحث قانون فقرا و مانند آن به تدریج به مواردی چون ایجاد بیمه بیکاری و دیگر انواع بیمه‌ها می‌انجامد.

همه اینها در سال‌های مختلف روی می‌دهد. نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است که دولت مدرن و عقلانی ازسویی میانجی طبقات است و ازسویی بخشی از حقوق مردم را به رسمیت می‌شناسد و ازسوی دیگر سازوکارهایی ایجاد می‌کند که سطح زندگی مردم بالا برود. همه اینها اجازه می‌دهد آستانه تحمل جامعه و حکومت از هر دو طرف بالا برود و جریان گردش نیمه آزاد اطلاعات و حقوق اعتراضی، تشکل‌ها، سندیکاها، زندگی

انجمنی و شهروندی - که برخی از اینها سابقه‌ای کهن در غرب دارند و فراموش نکنیم که از شرق و بین‌النهرین به آنجا رفته - در جامعه نهادینه شود.

نخستین مسئله ما در صدسال گذشته این بوده که دولت مدرن عقلانی و میانجی شکل نگرفته، چرا که به دلیل بحث همزیستی شیوه‌های تولید، مدرنیته به صورتی مسخ‌شده و در قالب لفاظی‌ها مطرح می‌شود و روی زمین پیاده نمی‌گردد. توجه شود که با سرمایه‌داری، بحث مدرنیته بر پایه سه محور، یعنی صنعتی شدن و شهری شدن و دموکراسی سیاسی استوار می‌گردد و موجب تغییراتی می‌شود، ولی در ایران به جای دموکراسی سیاسی دولت شبه‌مدرن مستبد شکل می‌گیرد و تغییر گزینشی و موردی از بالا شروع می‌شود آن هم بدون تحول اساسی سازوکارهای اجتماعی، فرهنگ و نوشدن روابط اجتماعی. شهرنشینی و صنعتی شدن هم در ابعاد ظاهری کمی، خلاصه می‌گردد. پس مسئله ما این است که جامعه به نحوی آسیب‌شناختی تغییر می‌کند. دیگر مسئله امنیت و دوروبه هستی ایرانی که زمینه باز تولید استبداد در قرن‌ها بود و مانع از اندیشیدن جامعه می‌شد و تمام عواملی که در گفت‌وگوی پیش به‌عنوان نتایج استبداد طولانی ذکر شد موضوعیت تاریخی و کارکردی خود که

دلیل ادامه حیات آن برای قرن‌ها بود را از دست می‌دهد، اما به‌دلایل دیگری ادامه می‌یابد. انتخاب استبداد، یعنی انتخاب ناگزیر انسان ایرانی موضوعیت تاریخی خود را از دست می‌دهد و جامعه دچار تغییر می‌شود، اما به دلیل این که این تغییر بنیان‌های تاریخی جامعه را نشان نمی‌گیرد و ابعادی از الگوی سنتی که به نفع حفظ و بقای سرمایه‌داری است را مصون نگاه می‌دارد، دولت مدرن شکل نمی‌گیرد و استبدادی غلیظ جانشین آن می‌شود. متأسفانه در اینجا با شمشیر استبداد حکومتی، شبه‌مدرنیزاسیون که در کنار الگوهای سنتی جا خوش کرده در جامعه پیاده می‌شود و فرایند آنومیک شدن جامعه به شکل شبه‌مدرن آغاز می‌شود.

یعنی شما می‌گویید دولت، مانع است در صورتی که در تجربه پیشین و در کشورهای اروپایی، طبقات، دولت مدرن را تشکیل می‌دهند، یعنی دولت مطلقه مدرن می‌شود و بعد تبدیل به دولت دموکراتیک می‌گردد. در مشروطه، ما

براساس مطالعاتی که نظریه

هم‌پیوندی و همزیستی

شیوه‌های تولید انجام می‌دهد به

این نتیجه می‌رسیم که اتفاقاً

نه تنها سرمایه‌داری هر آنچه که از

سنت به نفع سلطه آن است از

میان بر نمی‌دارد، بلکه آن را

تقویت می‌کند و آنچه که مناسب

سلطه سرمایه‌داری نباشد را از

میان بر می‌دارد

دولت سرمایه‌دار، نماینده

سرمایه‌دار است، ولی دولت مدرن یا

دولت میانجی هم هست و برخی

منافع را برای همه اقشار و طبقات

طلب می‌کند تا سرمایه‌داری دوام

بیاورد و ثبات حاکم شود. ۶۰ درصد

از آن سرمایه‌دار است و ۴۰ درصد

متعلق به دیگران است

دولتی شبه‌مدرن به وجود آوردیم، تنوع طبقاتی و صنفی هم وجود نداشت. دولت خودش این را به دست می‌گیرد. شما مشکل را از دولت می‌بینید یا چیز دیگر؟

خیر، من به موضوع این‌گونه نمی‌نگرم. متأسفانه یکی از ویژگی‌های شخصیت ایرانیان، تعریف سیاه و سفید از موضوعات و بعد دنبال مقصر گشتن و سپس راضی شدن و رها کردن است. برای ریشه‌یابی باید در همان سه سطح بگردیم. من می‌گویم بخشی از عقب‌ماندگی جامعه ایران، معلول ویژگی‌های شخصیتی تاریخی ایرانیان است که تغییر نکرده، بخشی از آن معلول سازمان‌ها و نهادهایی است که به شکل شبه‌مدرن در چارچوب روابط و فرهنگ سنتی شکل گرفته و باید تغییر می‌کرده و این‌گونه نشده است، بخشی نیز معلول تاریخت یا ساختار اجتماعی جامعه ایران است. ما با این شرایط به ارتباط و برخورد با دنیای غرب رسیدیم و ادامه دادیم. دگرگونی باید از جایی شروع می‌شد و روی هر سه سطح اثر می‌گذاشت و با درجات و سطوح مختلف آنها را تغییر می‌داد. نظریه راهبرد و سیاست‌سرزمینی جامعه ایران فقط نظریه تاریخ گذشته نیست، بلکه نظریه جدید دنیای معاصر نیز هست. ما هنوز نه تنها موقعیت ژئواستراتژیک خود را حفظ کرده‌ایم، بلکه این مسئله تقویت شده و امروزه پس از فروپاشی شوروی ما استراتژیک‌ترین کشور جهان شده‌ایم. پس منافع جهانی یکی از عواملی است که به ما می‌نگرد و در صدسال اخیر نیز این‌گونه بوده است. بدون این‌که بخواهیم گناه را به گردن امپریالیسم، انگلیس و عوامل خارجی بیندازیم، اما باید گفت جایگاه استراتژیک ایران عاملی است که همه قدرت‌های بزرگ در محاسبات خود روی آن حساب می‌کنند

و به هر حال وقتی قادر به استفاده از آن نباشیم، به یکی از موانع توسعه ما تبدیل می‌شود. اما مهم‌ترین عامل ته‌نشست و ویژگی‌های شخصیت ایرانی است. ما نمی‌توانیم همه مشکلات را از دولت بدانیم، البته نمی‌خواهیم در مقام توجیه دولت‌های پس از مشروطیت سخن بگوییم، اما وقتی شما به الگوهای جنبش‌های اجتماعی ایران می‌نگرید، در طول تاریخ از جمله در دوران معاصر می‌بینید که مردم ایران در "نفی" متحد می‌شوند و فداکارانه و پوپولیستی جمع شده و این جمع شدن خط و مرزهای صنفی، گروهی و طبقاتی ندارد و فاقد برنامه و آینده‌نگری است، ولی به محض این‌که پیروزی مقطعی به دست می‌آوردند، روح خودپرستی تاریخی ایرانی و

سازمان‌شکنی ایرانی، همه را تجزیه می‌کند و امکان بازتولید الگوهای تاریخی را فراهم می‌آورد. پس عدم پیدایش دولت مدرن و عدم تغییر ته‌نشست بیماری‌های روانی تاریخی ملت ایران که من از آن با عنوان اسکیزوفرنی جمعی نام بردم، عناصر خارجی و عناصری که به خاطر استراتژیک بودن جامعه ایران، منافع خود را در کنترل جامعه ایران و یا جلوگیری از توسعه آن می‌بینند و به اضافه دستیابی دولت‌های شبه‌مدرن ایرانی به درآمد نفت، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که در سطح کلان، میانه و خرد موانع توسعه ایران را تشکیل می‌دهند، یعنی محصول نهایی نتیجه یا سنتز رابطه دو سویه مجموعه‌ای از عوامل است. پس از آن هم باید راه برون‌رفت را در این سه سطح بررسی کرد. راه حل این نیست که مشکلات را به گردن دولت بیندازیم.

برای نمونه امروزه بحث روشنفکر دینی و غیردینی در ایران مطرح است. نخست باید بیندیشیم که آیا ما در جامعه خود این امکان را داشتیم که روشنفکر داشته باشیم، آیا ما روشنفکر داریم و آیا پیدایش روشنفکر در جامعه ایران ممنوع نبوده است؟ آنچه به عنوان یک انسان ایرانی می‌خواهم فریاد بزنم این است که متأسفانه ما اصلاً کار نکرده‌ایم. ما همواره در دوران معاصر خوشه‌چین بوده‌ایم. شارلاتانیسم و لفاظی جانشین کار سخت علمی و استخوان شکستن و دود چراغ خوردن شده است. در دوران معاصر این موضوع به اوج خود رسیده است. هر کودک مکتب نرفته‌ای می‌تواند از روی اینترنت دو مقاله غلط و اشتباه را بیابد و با این هزینه کم وارد عرصه روشنفکری بیمار ایرانی شود. ما مطالعه‌ای نداشته‌ایم و با گذشته‌ای که نمی‌شناسیم وداع کرده‌ایم و آن را نشناخته‌ایم و روی آینده‌ای که نمی‌دانیم چیست، با هم

جدال می‌کنیم. یکی از دولت می‌گوید و دیگری از فرهنگ و آن دیگری مخلوطی از این دو را مطرح می‌کند. همه عوامل از جمله عامل خارجی و داخلی و درآمد نفت را مطرح می‌کنند. دقیقاً داستان "فیل" مولوی سرپای مباحث ما در صد سال گذشته را پوشانده است. ما ملتی هستیم بارنج‌های کهن. تا این رنج‌های کهن؛ بهبود نیابد ما هرگز روی آسایش نخواهیم دید. اگر به دوره اصلاحات بنگرید، در این دوره بحث شوراها مطرح شد. آیا در انتخابات شورای دوم، شورای نگهبان دخالت داشت؟ اما ما دیدیم، منیت ایرانی، شوراها را در شهرهای بزرگ به نابودی کشاند. این منیت همان بیماری تاریخی ایرانی است و پادزهر تحقیر تاریخی ایرانی است. همان پادزهر

دو مسئله موجب می‌شود همزمان با دولت مدرن سطح زندگی همه اقشار بالا رود، یکی به خاطر مبارزه با خطر کمونیسم بویژه پس از جنگ دوم جهانی و ایده‌های رادیکال به جای مانده از قرن ۱۸ و ۱۹ که همواره سرمایه‌داری را با مسئله عدالت (بی‌عدالتی و تبعیض) به چالش می‌کشیده و دیگر برای این‌که سرمایه‌داری با بحران مازاد تولید روبه‌رو نشود، افزایش سطح زندگی و دستیابی توده مردم به حداقل سطح زندگی مسئله‌ای مهم دانسته می‌شود

اسکیزوفرنیک و دو شخصیتی بودن و پادزهر ترکیب ظریف عقده حقارت و عقده خودبزرگ‌بینی است. به همین دلیل می‌بینیم که عنصر هویت ایرانی نه مکان است و نه زمان. عنصر هویت ایرانی برای مدت‌ها ادبیات فارسی و پس از آن عرفان ایرانی است. هر دوی اینها همواره داروی درد ایرانی‌ها بوده است. با ایهام در زبان و ادبیات فارسی درد و رنج خود را خالی می‌کردند و وقتی زبان به دلایلی نقش خود را از دست می‌دهد، عرفان حضور پیدا می‌کند، یعنی عمود خیمه هویت ایرانیان داروهای شفای بیماری آنان بوده است، عامل وحدت آنان و راه‌های مبارزه و تسکین بیمارهای آنان بوده است. از این رو بحث ما، بحث تغییرات در تمام سطوح است. ما در اینجا از تغییر تام و تمام سخن می‌گوییم، اما اعتقاد نداریم این تغییر تام و تمام باید با یک انقلاب و ساختارشکنی دیگر رخ دهد. ما نیازمند این هستیم که با پژوهش‌های شبانه‌روزی به شناخت گذشته و عوامل پاتولوژیک گذار که بر بدبختی‌های تاریخی ما افزوده، همت

گماریم. تمامی عوامل را بنگریم، سهم هر یک را به صورت علمی و بدون ارزش داور بیابیم، مسئولیت خود را بشناسیم. از شرایطی که به پیدایش دولت شبه‌مدن مستبد و بازتولید آن انجامیده، آگاه شویم، نقش درآمد از نفت را مشخص کنیم. به عبارتی ما باید وارد دوره "شناخت" شویم. پس از دوره شناخت باید به دوره "تفاهم ملی" برسیم. این دوره دردهای ما را نمایان می‌کند و به ما می‌شناساند و راه‌حل اینها را به ما نشان می‌دهد و به ما می‌گوید که در دوره کنونی از چه مسیرهایی می‌توانیم حرکت کنیم.

بهتر است که روی مثال روشنفکر دینی و غیردینی برگردیم. کسانی که ادعای روشنفکری می‌کنند، با کوچک‌ترین مخالفت با عقاید آنها از چه واژه‌هایی بهره می‌گیرند و یا این که کسانی که در عرفان ایرانی دست دارند، وقتی شما کتاب آنها را می‌بینید، خودشان را متخصص عرفان می‌دانند. در دو صفحه نخست، سی و چهار بار از واژه "من" و اول شخص مفرد استفاده کرده‌اند. حال باید پرسید به این ترتیب آیا شما می‌توانید متخصص عرفان، عطار، مولوی، حافظ و سنایی باشید؛ در حالی که در آغاز کتاب، سی و چهار بار از واژه‌ای استفاده کنید که

عرفان برای نابودی آن آمده است. این تناقضات درونی انسان ایرانی است که باید به آن پرداخت. در بازنویسی قانون شورا، افرادی را می‌بینیم که وقتی به عنوان مسئول کمیته بازرگاری انتخاب نمی‌شوند، پرچم مخالفت با شورا را بلند می‌کنند. در حالی که هزاران صفحه در مورد دموکراسی، شورا و حقوق مردم سخن رانده‌اند. و نتیجه این می‌شود که ۳۰ یا ۴۰ درصد تغییرات مثبت قانون شورا در مجلس ششم دوره اصلاحات حذف شود. این نمایانگر دو چهره انسان ایرانی است، یعنی می‌توانم کتابی هزار صفحه‌ای در مورد دموکراسی بنگارم در حالی که نمی‌توانم با همسر دموکراتیک رفتار کنم. شهروندی و دموکراسی حالتی درونی شده است. خوب است مثالی بزنم: چند قاضی در یک جامعه مدنی در رستورانی غذا می‌خورند. یکی از این قضات دچار مسمومیت شدیدی می‌شود و در اثر بی‌توجهی تا آستانه مرگ می‌رود. پس از این که به بیمارستان منتقل می‌شود، بررسی می‌کند تا علت مسمومیت خود را بفهمد. پس از تحقیقات زیاد متوجه می‌شود که در آن رستوران خوراک

اردک خورده است، به دوستانش که با او همسفر بوده‌اند زنگ می‌زند. در آنجا متوجه می‌شود یکی از دوستان دیگرش هم دچار همین مسمومیت شده است. متوجه می‌شوند که علت مسمومیت آنان، غذای اردک بوده است. بدون این که اینها با هم هماهنگ کنند، هر دو نامه‌ای به صاحب رستوران می‌نویسند. حال در قالب این نامه می‌خواهم بگویم که شهروندی و مدنی بودن چگونه در افراد نهادینه می‌شود. این دو نامه ۹۴ یا ۹۵ درصد مثل هم بوده است، بدون این که اینها با هم هماهنگی کرده باشند. در پاراگراف اول آمده که این نامه را که به شما می‌نویسم باید تذکر دهم که رستوران شما یکی از بهترین رستوران‌هایی است که ما در این منطقه می‌شناسیم و بارها، مهمان‌های خود را به این رستوران آورده‌ایم و از پذیرایی درخشان شما تشکر می‌کنیم و همواره با رضایت خاطر، رستوران شما را ترک کرده‌ایم. نامه با انصاف (Fairness) شروع می‌شود، همان چیزی که به هیچ وجه در جامعه ما وجود ندارد و با کوچک‌ترین اشکالی که با صمیمی‌ترین دوست خود پیدا می‌کنیم، به گونه‌ای برخورد می‌کنیم که قرن‌ها و

انتخاب استبداد، یعنی انتخاب ناگزیر انسان ایرانی موضوعیت تاریخی خود را از دست می‌دهد و جامعه دچار تغییر می‌شود، اما به دلیل این که این تغییر بنیان‌های تاریخی جامعه را نشانه نمی‌گیرد و ابعادی از الگوی سنتی که به نفع حفظ و بقای سرمایه‌داری است را مصون نگاه می‌دارد، دولت مدرن شکل نمی‌گیرد و استبدادی غلیظ جانشین آن می‌شود



بخشی از عقب‌ماندگی جامعه ایران، معلول ویژگی‌های شخصیتی تاریخی ایرانیان است که تغییر نکرده، بخشی از آن معلول سازمان‌ها و نهادهایی است که به شکل شبه‌مدن در چارچوب روابط و فرهنگ سنتی شکل گرفته و باید تغییر می‌کرده و این‌گونه نشده است، بخشی نیز معلول تاریخت یا ساختار اجتماعی جامعه ایران است

فرسنگ‌ها با انصاف فاصله می‌گیریم.

در پاراگراف دوم آنها توضیح می‌دهند که با وجود همه این محبت‌ها، ما از شیئی که در رستوران شما غذا خوردیم، بیمار شدیم. بررسی کاملی کردیم. (شما به دقت نظر اینها توجه کنید) مستنداً به این نتیجه رسیدیم که این بیماری در رستوران شما بوده است. از ما گذشته و ما متحمل ناراحتی و رنج شدیم، اما به شما می‌گوییم تا دیگران نیابند و از غذای اردک شما نخورند. ملاحظه می‌کنیم که حقوق دیگر شهروندان اهمیت دارد.

دقیقاً دو قاضی با همین ساختار (Structure) نامه نوشتند. صاحب رستوران هم در پاسخ نامه آنها می‌نویسد از این که شما ما را قابل این همه تمجید و تعریف دانستید، از شما سپاسگزاریم. اساساً وجود شما هست که موجب می‌شود ما این گونه فعالیت کنیم. (رستوران هم اصل انصاف را رعایت می‌کند). حال که ما مطمئن شدیم شما با بررسی و مستند سخن می‌گویید، حتماً مشکل از ما بوده است، گرچه ما هرگز نمی‌توانیم رنجی را که شما به خاطر اشتباه ما با آن روبه‌رو شده‌اید جبران کنیم، ولی اجازه دهید که صدمه‌های مالی را پرداخت کنیم. (یعنی ابتدا می‌پذیرد

که رنج آنها، رنجی مالی نیست.) علاوه بر این از شما و خانواده‌تان دعوت می‌کنیم که با وقت قبلی، یک شب شام به رستوران ما بیایید و ما در آن شب به شما غذای اردک می‌دهیم. (یعنی می‌گوید ما نظر شما را شنیدیم و شما باید غذای اردک بخورید تا بدانید نه برای شما، بلکه برای همه شهروندان غذای اردک ما دیگر سالم خواهد بود و نظر شما برای ما ارزش دارد.)

تحلیل این دو نامه نشان می‌دهد که شهروندی و احترام به حقوق یک امر درونی باید بشود. این شهروندی در کشور ایران نهادینه نشده است، چون این گونه نیست، باید ریشه‌های آن را بررسی کنیم. ما با یک ساختار آنومیک روبه‌رو هستیم که شروع به تغییر می‌کند، اما تغییر آن درون‌زانیست و روی مدار درستی حرکت نمی‌کند. سازمان‌ها و نهادهای آن نیز از آنجاکه در همین ساختار آنومیک هستند، شروع به تغییر می‌کنند، اما این تغییر بر روال درستی نیست. آن نهادها و سازمان‌ها هم آنومیک هستند. از آنجاکه بیماری‌های پیشین جامعه هم درمان نشده، بیماری‌های جدیدی پیدا می‌کند؛ یعنی مجموعه‌ای از تضادهای تاریخی با

مجموعه‌ای جدید ترکیب می‌شود. به یعنی همان گفته متفکری که اشاره شده و معتقد بود که جهان سوم هم از شیاطین کهن خود در رنج است و هم از شیاطین جدیدی که توسعه به بار می‌آورد. برای نمونه ما الگوی اداره و ساختار بوروکراسی را می‌آوریم، اما به دلایلی که توضیح دادیم ساختار بوروکراسی ما قبیله‌ای است و قبیله‌ای هم اداره می‌شود. نام انسانی که در آن قرار دارد بوروکرات و تکنوکرات است، ولی تمایلات قبیله‌ای به عشیره و قوم خود دارد و نه تنها از زیر پا گذاشتن هیچ قانونی ابا نمی‌کند، بلکه ناراحت هم نمی‌شود، چرا که احساس تعلق ندارد و به آن هویت‌ها دلبسته دارد. این نهادها و سازمان‌ها، کاریکاتوری از هر آنچه غرب دارد، می‌سازند. این کاریکاتور موجب می‌شود که ما مرتب به سمت توسعه ناپایدار برویم. پول نفت هم اجازه می‌دهد که آن رابطه بسیار محدود و کمی که بین حکومت و مردم در گذشته بوده است در دوران پس از مشروطیت به تدریج - به غیر از دوره‌هایی محدود - قطع شود. از این رو دولت مدرن به وجود نمی‌آید و دولت نامدرنی که به وجود می‌آید، با استبداد غلیظ همراه است و می‌خواهد از بالا و بدون کمک از مردم، نوسازی را

بر اساس دستورالعمل جهانی و در راستای منافع غرب نسخه‌پیچی کند. این طبیعی است که از همه جهات باشکست روبه‌رو می‌شود. این مسئله موجب تکان‌های شدید دوره‌ای در هر ۱۰ یا ۲۰ سال می‌شود. این تکان‌ها به دلیل استبداد به صورتی مخفی و در پایین رخ می‌دهد و از پیش قابل ردیابی و تشخیص نیست. به همین دلیل می‌گویند همه رویدادها در ایران غافلگیرکننده است. ما غافلگیر می‌شویم، چرا که نهادها و جنبش‌های اجتماعی نمی‌توانند از فرصت‌های سیاسی استفاده کنند و در نتیجه زیرزمینی می‌شوند. این زیرزمینی شدن به دلیل این است که از آنجاکه جنبش‌های اجتماعی در ایران قواعد خود را دارند و در پایین به صورت ارتباطات نمادین شکل می‌گیرند؛ هنگامی که به قوام می‌رسند به صورت ناگهانی و انفجاری بروز می‌کنند و به سطح می‌آیند.

به همین دلیل می‌گوییم ما به معنای فنی و تخصصی، مشارکت نداریم. مشارکت‌های سنتی را مشارکت‌های کاری دقیقه نود می‌نامیم. ما جامعه‌ای با هویت قبیله‌ای و عشیره‌ای داریم و بر اساس

در طول تاریخ از جمله در دوران معاصر می‌بینید که مردم ایران در "نفی" متحد می‌شوند و فداکارانه و پوپولیستی جمع شده و این جمع شدن خط و مرزهای صنفی، گروهی و طبقاتی ندارد و فاقد برنامه و آینده‌نگری است، ولی به محض این‌که پیروزی مقطعی به دست می‌آورند، روح خودپرستی تاریخی ایرانی و سازمان‌شکنی ایرانی، همه را تجزیه می‌کند و امکان بازتولید الگوهای تاریخی را فراهم می‌آورد

آنچه به‌عنوان یک انسان ایرانی می‌خواهم فریاد بزنم این است که متأسفانه ما اصلاً کار نکرده‌ایم. ما همواره در دوران معاصر خوشه‌چین بوده‌ایم. شارلاتانتیسم و لفاظی جانشین کار سخت علمی و استخوان شکستن و دود چراغ خوردن شده است

بیماری مشترک خود به پیوند هویت عمومی در زبان و ادبیات فارسی و عرفان ایرانی رسیده بود. در ضمن این هویت، هویتی چهل تکه - به گفته دکتر شایگان - است که در شرایط ویژه‌ای کنار هم جمع شده و این تکه‌ها در یک قاب بسیار زیبا که همان ادبیات و عرفان ایرانی است به وحدت می‌رسند.

جامعه‌ای که دچار این توسعه بیرون زاشده است باید به سمت تعریف یک هویت ملی برود. متأسفانه این هویت ملی که در صدسال گذشته به آن نیازی مبرم داشته‌ایم به سختی می‌تواند شکل بگیرد، چراکه دولت مدرن وجود ندارد. روابط و ارزش‌های اجتماعی نیز مخلوطی از گذشته و نیازهای جامعه شبه مدرن است و از این رو آنومیک می‌باشد. وقتی دولت مدرن شکل نگیرد و آزادی، دموکراسی، به رسمیت شناختن حقوق مردم و بالارفتن سطح زندگی مردم موضوعیت پیدا نکرده است، هویت ملی به صورت آشکار و انکارناپذیرتر شکل نمی‌گیرد، چراکه هویت ملی‌ای که عناصر مختلف را به هم می‌دوزد، زمانی شکل می‌گیرد که هویت ملی از هویت قومی مهم‌تر و ضروری‌تر تشخیص داده شود. وقتی هویت ملی جانشین هویت قومی می‌شود که دموکراسی معنا پیدا کند. وقتی دموکراسی بیاید، حقوق قومی ارتجاعی‌تر به نظر می‌رسد و دیگر این‌که در دل حقوق عمومی، حقوق انسانی و فردی نهفته است. پس وقتی دموکراسی نباشد، نه تنها هویت ملی شکل نمی‌گیرد، بلکه هویت‌های قومی در دنیای ارتباطات متکثر تقویت می‌شود و جنبه‌های پاتولوژیک می‌یابد.

در کنار اینها همه عناصر، جامعه، روز به روز آنومیک‌تر می‌شود، یعنی جامعه به تدریج عناصر تبیین‌کننده و زبان تشریح‌کننده و معنا ساز خود را از دست می‌دهد. پول نفت و شکل رانتیر شدن - که همان ایلغار تاریخی خودمان است - باعث از میان رفتن معنا می‌شود. ما باید به فرزندانمان یاد دهیم که دروغ نگویند، ایمان داشته باشد و مال مردم را نخورد، اما فرزند ما وقتی فکر می‌کند می‌بیند هر کس این خصایل را دارد در جامعه عقب مانده و از بقیه عقب‌تر افتاده است؛ به این جامعه، جامعه آنومیک می‌گویند. متأسفانه ما آنومی را بی‌هنجاری ترجمه کرده‌ایم، اما هیچ جامعه‌ای در هیچ زمانی بی‌هنجار نمی‌تواند باشد، بلکه اغتشاش در هنجارها و از میان رفتن چارچوب‌های معنا سازی برای جامعه است. چنین جامعه‌ای با ادامه بیماری‌های روانی فردی

و جمعی و شکل‌نگرفتن هویت ملی و قطع رابطه حکومت و مردم روبه‌رو می‌شود. در اینجا به پایان بحث تشخیص‌شناسانه می‌رسیم. از این پس باید به "چه باید کرد" بپردازیم.

با این فاکتورهایی که شما از نگاه جامعه‌شناسانه ارائه دادید، نخست باید مشخص شود که آیا چنین جامعه‌ای امکان شهرنشین شدن، صنعتی شدن و دموکراتیک شدن را دارد؟ با توجه به این‌که ما تجربیاتی مثل کره جنوبی، ترکیه، برزیل و آرژانتین داریم که تا حدودی به این معیارها رسیده‌اند. در کشورهایی که با وجود نفت به این معیارها نرسیده‌اند مثل عربستان و مکزیک. البته مکزیک تا حدودی استبداد کمتری دارد، اما دچار ظلم طبقاتی است. کشوری مثل نروژ، هم نفت و هم جامعه مدنی دارد.

البته نفت در نروژ به لحاظ زمانی پدیده تازه‌ای است، یعنی آنها می‌گویند از وقتی صاحب نفت شده‌ایم، تبیل شده‌ایم. اگر بخواهم به صحبت شما پاسخی دهم و جمع‌بندی کنم، باید بگویم تمام جامعه ما از بحث آنومیک شدن که در صدسال گذشته دچار آن شده‌ایم و این آنومیک بودن - از نظر علمی اگر بخواهیم صحبت کنیم - روز به روز افزایش پیدا کرده است. اجزا و عناصر، همه آنومیک شده‌اند. باید از روشنفکر شروع کنیم و ببینیم این واژه به چه معنایی است. روشنفکر در غرب کسی است که پیش‌از درک تحولات علمی جامعه است و با تحولات ادبیات، هنر و... پیش می‌رود و آنها سرآمدان جامعه در این زمینه هستند. نخستین ویژگی آنان تبدیل شدن به حاملان اخلاقی جدید است که در میهن دوستی، انصاف، مدارا خلاصه می‌شود

و سپس پیدایش اخلاق مدنی است. باید دید وقتی ما در ایران چند کلمه‌ای یاد می‌گیریم، آن منیت تاریخی صدبرابر رشد نمی‌کند؟ همواره می‌گوییم روشنفکر از جامعه جداست، این به دلیل رشد منیت است که روشنفکر از جامعه جدا می‌شود. به شیوه سخن گفتن روشنفکران ما نگاه کنید که چه غرور کاذبی از واژه‌های آنها می‌بارد. آیا وجداناً ما وقتی در دنیای روشنفکری ناقص و بیمار وارد می‌شویم، سقوط اخلاقی نمی‌کنیم؟ با اخلاق مذهبی - که پایه‌های اخلاق جامعه ماست - وداع می‌کنیم و در عین حال اخلاق مدنی هم به دست نمی‌آوریم. آیا ما حاملان آن اخلاق برای جامعه هستیم یا برعکس سقوط می‌کنیم؟ آیا می‌توانیم بگوییم روشنفکر داریم؟

از سوی دیگر در مورد طبقات مدرن صحبت می‌کنیم، تمام تغییر و تحولات

عدم پیدایش دولت مدرن و عدم تغییر ته‌نشست بیماری‌های روانی تاریخی ملت ایران که من از آن با عنوان اسکیزوفرنی جمعی نام بردم، عناصر خارجی و عناصری که به خاطر استراتژیک بودن جامعه ایران، منافع خود را در کنترل جامعه ایران و یا جلوگیری از توسعه آن می‌بینند و به اضافه دستیابی دولت‌های شبه‌مدرن ایرانی به درآمد نفت، مجموعه‌ای را تشکیل می‌دهند که در سطح کلان، میانه و خرد موانع توسعه ایران را تشکیل می‌دهند، یعنی محصول نهایی نتیجه یا سنتز رابطه دوسویه مجموعه‌ای از عوامل است

اروپا و امریکا به دست بورژوازی و یا نوکیسه‌هایی که بر ویرانه‌های جامعه قرون وسطا شکل می‌گیرند ساخته می‌شود. وقتی آنان می‌گویند ما از اشراف عقب‌مانده‌تر نیستیم و ذائقه داریم و می‌فهمیم، در نتیجه میلیاردها دلار صرف نوسازی جامعه خود می‌کنند. دانشگاه‌های مدرن را می‌سازند و بخش خصوصی آینده‌نگر شکل می‌گیرد. آیا در جامعه ما این طبقات بورژوا که البته این مفاهیم را در ایران ناقص می‌دانم، اما برای روشن شدن بحث مسامحتاً به‌کار می‌برم - ذره‌ای به عرصه عمومی و جامعه فکر می‌کنند و یا منافع خالص فردی مقطعی بدون آینده‌نگری، بدون عشق به سرزمین، جانشین منافع عمومی شده است؟ پس می‌بینیم در اینجا طبقات پیشرویی که باید صنعت را شکل دهند هم به‌نحوی آنومیک به دلالتی روی می‌آورند و برای شکل‌نگرفتن دنیای نو، دنیای صنعتی از چیزی فروگذار نمی‌کند. در نتیجه وقتی به نابودی جرقه‌های اولیه صنعتی شدن می‌نگریم درمی‌یابیم که غارت خارجی یا غارت دولت شبه‌مدرن و غارت دلالتی داخلی هم سود هم منفعت می‌شود یعنی جریانی آنومیک پدید می‌آید.

در جامعه سوپر مدرن امریکا، در حادثه توفان کاترینا در نیواورلئان بیمارستان خصوصی‌ای بود که پزشکی ایرانی هم در آنجا کار می‌کرد. به رئیس بیمارستان می‌گوید اگر مولد برقی اینجا بگذارید، ۹۰ درصد بیماران را می‌توانیم رادیوگرافی و جراحی کنیم، رئیس بیمارستان می‌گوید دولت در این زمینه مسئول است و به من مربوط نیست، یعنی در آنجا هم، چنین روح مدنی وجود ندارد.

شما این را در عصر جهانی‌سازی می‌گویید. اما باید به نسلی برگردید که اروپا و امریکا را ساختند تا اخلاق پروتستانی و روحیه کار ریاضت‌کشانه بدون لذت را ببینید که چه تأثیری در ساختن اروپا داشت. در حال حاضر به خاطر جهانی‌سازی، آنها هم دچار آنومی شدید شده‌اند و بنیان‌های تاریخی آنها هم در حال فروریختن است و به شکل بیمارگونه‌ای می‌شوند، اما اگر آن دوران را ببینید با چهره‌هایی روبه‌رو می‌شوید، ضمن این‌که منافع فردی خود را دنبال می‌کنند، این منافع را در عرصه جمعی پیاده می‌کنند،

معنای جامعه مدنی هم این است. متأسفانه ما جامعه مدنی را طوری تعریف کرده‌ایم که گویی محل ایثار است، در صورتی که تعریف جامعه مدنی مبتنی بر خودخواهانه‌ترین منافع فردی است که در شکل جمعی بروز می‌کند. اینجاست که به زندگی انجمنی جان می‌بخشد و به انجمن‌های محله‌ای و مدنی می‌انجامد. اگر این تفاوت زمان تاریخی را در نظر نگیریم، مسئله‌ای جدی رخ می‌دهد؛ مدل اجماع‌واشنگتنی که پدیده‌ای حداکثر ۲۰ ساله است. اما وقتی فرایند صنعتی شدن را بررسی کنیم، نقش طبقه کارآفرین ملی را در توسعه همه ابعاد جامعه به خوبی مشاهده می‌کنیم.

منظور شما از مدل اجماع‌واشنگتنی چیست؟

این مدل به سرمداری امریکا برای جهانی‌سازی از طریق صندوق بین‌المللی پول (International Monetary fund) تعریف شده است. مدلی فرعی از درون جهانی‌سازی از بالا و از درجه اقتصاد که با خود، این همه مصیبت‌های جهانی را همانند نابودی محیط‌زیست و مقاومت امریکا در برابر پیمان کیوتو به همراه آورده است و شعار خود را حداکثرسازی سود به هر قیمتی قرار داده است. بارها گفته‌ام که مدل اجماع‌واشنگتنی، عریان شدن تمام عیار سرمایه‌داری است.

اگر به بحث بازگردیم، می‌بینید این آنومیک بودن در نظام آموزشی و نظام تعلیم و تربیت خانوادگی ما و شبه‌طبقات اجتماعی انعکاس می‌یابد. مشکل چند سویه می‌شود و ما امروز با چنین بحثی روبه‌رو هستیم که در چنین شرایطی چگونه باید با این مشکل برخورد کنیم و جامعه را به سمت بهروزی و توسعه ببریم. شکل‌گیری روشنفکر واقعی و هویت ملی و احساس تعلق به عرصه عمومی و کار برای آن و شکل‌گیری جامعه مدنی در این راستا به‌وجود می‌آید.

در اینجا باید به تفاوت‌های خودمحوری و فردگرایی بپردازم. انسان فردگرایی غربی پس از شکل‌گیری سرمایه‌داری و تسری فردگرایی به آحاد جامعه، در انواع تشکلی‌های جمعی و مدنی عضویت دارد. فراموش نکنیم که یک انسان امریکایی به‌طور متوسط در هر دو سال در ۱۰ یا ۱۲ رأی‌گیری شرکت می‌کند و شورای محله، شهر، شهردار،

ما باید وارد دوره "شناخت" شویم. پس از دوره شناخت باید به دوره "تفاهم ملی" برسیم. این دوره دردهای ما را نمایان می‌کند و به ما می‌شناساند و راه حل اینها را به ما نشان می‌دهد و به ما می‌گوید که در دوره کنونی از چه مسیرهایی می‌توانیم حرکت کنیم

وقتی دولت مدرن شکل نگیرد و آزادی، دموکراسی، به رسمیت شناختن حقوق مردم و بالارفتن سطح زندگی مردم موضوعیت پیدا نکرده است، هویت ملی به صورت آشکار و انکارناپذیرتر شکل نمی‌گیرد، چرا که هویت ملی‌ای که عناصر مختلف را به هم می‌دوزد، زمانی شکل می‌گیرد که هویت ملی از هویت قومی مهم‌تر و ضروری‌تر تشخیص داده شود

رئیس پلیس و قضات را انتخاب می‌کند. همین انسان فردگرا برای منافع فردی خود در عرصه‌های اجتماعی فعال است و در صدها انجمن علایقی هم عضویت دارد. این فعالیت‌ها انسان را به عامل تغییر تبدیل می‌کند و برای نمونه به مبارزه با نابودی محیط‌زیست و... می‌انجامد.

البته اساساً معتقد نیستم که ما باید تقلید کنیم و راه دیگران را برویم. همه جوامع باید از یکدیگر بیاموزند. اما تقلید چیزی است که ما را هرگز به نتیجه نمی‌رساند و از همین رو یک روز تصمیم می‌گیریم انگلیس شویم و یک روز ژاپن یا امریکا شویم و هیچ‌کدام هم نشده‌ایم. مولانا خوب گفته است که "خلق را تقلیدشان بر باد داد" نکته‌ای که در اینجا هست و به ما کمک می‌کند این است که شرایط ساختاری و سازمانی ما به دلیل افزایش آنومیک به جایی رسیده‌اند که تغییر، امری حیاتی برای آنها شده است؛ این جبری است. ما وقتی به صورت کنشگر نتوانستیم شکل بگیریم و آگاهانه و بر پایه الگویی برآمده از شرایط تاریخی و نیازهای واقعی دوران معاصر دگرگونی خلق کنیم، به صورت خودبه‌خود به جبر یعنی نزدیک‌شدن به بن‌بست‌ها در زمینه‌های مختلف، اشتغال، مسکن، کشاورزی، زندگی اجتماعی، روابط اجتماعی، مسائل جوانان، زندگی شهری و ده‌ها مورد دیگر، تغییر بر ما تحمیل می‌شود.

شما به هر عرصه‌ای در جامعه ایران بنگرید، می‌بینید که با بحران جدی روبه‌رو هستیم، مگر این‌که مشارکت را جایگزین شیوه‌های سنتی نکنیم، برای نمونه در مطالعات بخش کشاورزی

ایران، به مفهومی رسیده‌ام با عنوان "بحران نسل سوم کشاورزی ایران" یا "بحران نسل سوم اصلاحات ارضی" یعنی این‌که در قانون اصلاحات ارضی، ما به معنای مشاع بودن زمین توجه نکردیم و چون دهقانان سال‌ها به دنبال مالکیت خصوصی بودند، میزان محدود نسق زراعی آنها که پراکنده بود به مالکیت آنها در آمد، در صورتی که قانون، اجازه مالکیت خصوصی را نمی‌داد، به همین دلیل هنوز سند منگوله‌دار ندارند، اما چون عملاً به مالکیت آنها در آمد (بخش عمده‌ای از مالکیت‌های خانواری و روستایی ماکه به آن خانوار تولیدگر می‌گویم، از پنج هکتار کمتر است و در صحراوندی‌های مختلف پراکنده است.) با نسل اول این زمین‌ها بر اثر قانون ارث به سه، چهار یا پنج قسمت

تقسیم شده است. در نسل سوم، مالکیت‌ها به قدری کوچک شده که دیگر امکان استفاده از امکانات و شیوه‌های مدرن را ندارد و در حال حاضر روستاییان اگرچه راه‌های متنوعی را در کشاورزی ایران پیموده‌اند و تغییراتی رخ داده، اما شاهدیم بیشتر روستاییان با "چه کنم" روبه‌رو هستند. راه‌حل این است که یا کسی بیاید همه را بخرد و یکپارچه کند و بزرگ‌مالکی زنده شود و یا روستاییان مشارکت را بیاموزند. متأسفانه آنها مقاومت می‌کنند، اما تجربه تاریخی به گونه‌ای است که در نسل سوم با بحران جدی روبه‌رو می‌شوند. فراموش نکنید که خانوار تولیدگر مسئول تولید ۶۰ درصد محصولات کشاورزی ماست. برای نمونه مسئله آب، روزگاری اهالی به حفر چاه‌های عمیق غیرمجاز کمک می‌کردند، اما به گونه‌ای شده که از بیش از ۶۰۰ دشت کشاورزی ایران، بیش از ۵۰۰ دشت با بحران جدی آب روبه‌رو می‌شود. راه‌حل آن این است که به سمت الگوهای آبیاری مشارکتی مدرن البته در هر جایی که ممکن و مفید باشد، برویم، در هر عرصه‌ای با این بن‌بست روبه‌رو می‌شویم.

مسئله اشتغال را در نظر بگیریم؛ در جامعه عمدتاً روستایی، دولت از درآمد نفت قادر بود اشتغال را برای تحصیل‌کردگان از دیپلم به بالا فراهم کند. زمانی که ما جوان بودیم به محض این‌که دیپلم می‌گرفتیم، در جایی استخدام می‌شدیم و در صورت داشتن لیسانس، این استخدام حتمی بود. می‌توانستیم با همان حقوق دولتی به صورت شرافتمندانه زندگی کنیم و بچه‌های خود را بزرگ کنیم و به دانشگاه بفرستیم و زندگی مستقلی برای آنها ایجاد کنیم. امروزه می‌بینید که دولت دیگر به هیچ وجه قادر نیست برای جامعه اشتغال ایجاد کند و اگر هم اشتغال ایجاد کند، حقوق دولتی کفاف زندگی را نمی‌دهد. راه‌حل در اینجا این است که مفهوم اشتغال و منابع اشتغال در ذهن انسان ایرانی به‌طور کامل دگرگون شود.

من پروژه‌ای را با عنوان "صندوق اشتغال‌زایی جوانان" پیشنهاد کردم که ارائه شد، ولی متأسفانه سرنوشت آن معلوم نشد. در این طرح خانواده‌ها و جوانان به صورت مشارکتی گرد هم می‌آیند و هسته‌های اشتغال‌زایی را از طریق کار و تولید فراهم می‌کنند. شما در هر زمینه‌ای بنگرید به بحث آموزش مشارکت برمی‌گردید. برای آموزش مشارکت، حقوق شهروندی لازم است و برای حقوق شهروندی باید تغییرات

وقتی دموکراسی نباشد، نه تنها هویت ملی شکل نمی‌گیرد، بلکه هویت‌های قومی در دنیای ارتباطات متکثر تقویت می‌شود و جنبه‌های پاتولوژیک می‌یابد

متأسفانه ما آنومی را بی‌هنجاری ترجمه کرده‌ایم، اما هیچ جامعه‌ای در هیچ زمانی بی‌هنجار نمی‌تواند باشد، بلکه اغتشاش در هنجارها و از میان رفتن چارچوب‌های معناسازی برای جامعه است. چنین جامعه‌ای با ادامه بیماری‌های روانی فردی و جمعی و شکل‌نگرفتن هویت ملی و قطع رابطه حکومت و مردم روبه‌رو می‌شود

اساسی در شکل و سازمان جامعه رخ دهد. اینها جبرهایی است که ما با آنها روبرو شده‌ایم. یا این جبرها ما را با کنش‌گری جدید همراه با دستگاه دولتی و نوسازی دولت و ادار می‌کند، یا باید بحران‌هایی جدی را از سر بگذرانیم. جامعه، مکانیسم‌های دفاعی دارد و از همین رو جرقه‌های مشارکتی در همه جا زده می‌شود. در مطالعه‌ای که در شوراهای کشور انجام داده‌ام به شوراهایی برخوردیم که کاملاً با درک این عنصر مشارکتی مردم و شورا به خوبی توانسته‌اند وارد این فاز مشارکت شوند، مثل شورای شهر فامنین، شهر سبزوار یا شورای شهر همدان. شورای روستاها اگرچه در حد جوانه‌ای کم توش و توان هستند، اما برخی به عنوان پیشگامان تغییر (Pioneers of change) در جامعه شکل می‌گیرند و این شوراهاکار، تولید می‌کنند و در پروژه شیرآباد زاهدان دو NGO که توسط دختران دانش آموز در محله‌ای پابره‌نه و گرسنه اتفاق افتاد، امروز برای بسیاری از زنان سرپرست خانوار اشتغال ایجاد کرده. از آنجا که همواره در مورد بحث زنان را مانند داستان فیل مثنوی مولوی می‌دانم، تحقیقی با عنوان "عرصه‌های تصمیم‌گیری زن ایرانی" در ۶۹ شهر و روستا انجام داده‌ام. این تحقیق نشان می‌دهد زن ایرانی با وجود مدرن‌یافتی بودن همواره بخش عمده‌ای از تصمیم‌گیری‌های خانواده را در دست داشته است. در متن این تحقیق پرسشی مطرح شد که آیا زنان، سازمان‌هایی را در میان خود شکل داده‌اند؟ تا امروز که من صحبت می‌کنم، ۴۲ سازمان این چنینی را فهرست کرده‌ایم. پس از سویی بحث آنومی به شدت زیاد شده و از سویی همین آنومیک بودن می‌تواند عامل تغییر مثبت شود. در اینجا به نگاهی در نظریه آنومی می‌رسیم که کمتر مورد توجه قرار گرفته و آن این است که در بسیاری از جوامع، آنومیک‌شدن و همان الگوی روان‌شناختی اسکیروفرینک، عامل تغییرات عمیق اجتماعی است. من معتقدم ما در بزنگاه این تغییر اجتماعی در ایران هستیم، اینجاست که باید یک عزم ملی همگانی آغاز شود و با حفظ وحدت و همدلی به تغییر دستگاه بوروکراسی و الگوی بوروکراسی و اداره کشور اقدام کنیم و نیازمند این هستیم که همه در این تغییر مشارکت کنند.

شما مثال‌هایی زدید که بسیار جالب بود. این مشارکتی که نام بردید با چه فرهنگی ایجاد شد و آیا ریشه‌هایی در گذشته داشته است؟

بله، ریشه‌هایی داشته، اما چیزی که تا به حال به آن رسیده‌ام، این است که صخره سخت واقعیت زندگی اینها را ابتدا ناچار کرده وارد یک نوع صندوق کمک متقابل مالی شوند. برای نمونه الگوهای مشارکت زنان نشان می‌دهند که نخست زنان همسایه تصمیم گرفته‌اند از پول ماهیانه خود کنار

بگذارند و وقتی جمع شد، هر ماه به کسی که مسئله و مشکل دارد این پول برسد و یا به صورت نوبتی بین آنها توزیع شود. اینها به این فکر رسیده‌اند که با ماهی ۱۰ هزار تومان نمی‌توانند کاری کنند، اگر ۱۲ نفر جمع شوند، این پول ۱۲۰ هزار تومان می‌شود و می‌توان با آن کاری کرد. ما نمونه‌هایی داریم که تا ۳۰ نفر افزایش یافته است. اگر بیماری یا ازدواج پیش بیاید، صرف این امور می‌شود. امر جالب اینجاست که اینها از این مرحله در حال خارج شدن هستند و به فکر افتاده‌اند که اشتغال‌زایی کنند. این مرحله بعدی کنش‌گری است که از امری واکنشی وارد مرحله‌ای آگاهانه می‌شوند و در مواردی به گلسازی و بافندگی مشغول شده‌اند و درآمد حاصل از آن را وارد صندوق کرده‌اند.

من معتقدم این شرایط سخت زندگی به ما می‌آموزد که تغییراتی در خود آغاز کنیم و به وضعیت آنومی واکنش نشان دهیم. خوشبختانه این با بالا رفتن آگاهی در میان آحاد مردم همراه است. البته آنومی اعتماد اجتماعی را به حداقل رسانده و آسیب‌های اجتماعی افزایش یافته. در فقدان اعتماد و همزمان با این جرقه‌ها، الگوی قراردادی و مدرن با ضمانت‌های مدرن هم وارد بحث می‌شود و این نخستین گام به سوی قانون‌گرایی است.

تجربه‌ای در ایران رخ داد که در اوایل خرداد ۱۳۸۰ در ورزشگاه شیروزی، آقای خاتمی تحلیلی از ایران داد. او گفت مشروطیت به کودتای رضاخان انجامید. نهضت ملی به کودتای ۲۸ مرداد انجامید و از این رو ما باید از کودتا و جنگ داخلی پرهیز کنیم و از سوی دیگر به استبداد نرسیم. بین این دو باید راه قانون‌گرایی را ادامه دهیم. در پاسخ به کسانی که از او تندروی را می‌خواستند، او می‌گفت ما آدم پای کار نداریم، اما آن طرف این افراد را دارد. طرفداران من تنها می‌توانند رأی مخفی بدهند که رد پایی نداشته باشد. او بدین مضمون می‌گفت تا این حد در توان تاریخی جامعه ماست. آیا فکر می‌کنید این نظریه که بدون ناامنی و جنگ داخلی و بدون درغلتیدن به دام استبداد می‌توانیم راه برون‌رفتی ایجاد کنیم، درست است یا نه؟

بحثی که می‌خواهم به آن اشاره کنم این است که هرگز معتقد به تغییرات ساختار شکنانه ناگهانی در شرایط کنونی جامعه نبوده و نیستم. این مسئله جز زیان و از میان بردن دستاوردها و پس‌افتادگی دوباره این نهادها، ثمری ندارد ما باید درک کنیم که مشکلات ما ناشی از یک مقصر بیرونی نیست، بلکه مجموعه عواملی این مقصرها را به وجود می‌آورد. اساساً باید با روحیه قهرمان ساختن و یافتن مقصر وداع کنیم. خوشبختانه در جامعه ما با این که به سوی فعالیت‌های ساختار شکنانه

متأسفانه ما جامعه مدنی را طوری تعریف کرده‌ایم که گویی محل ایثار است، در صورتی که تعریف جامعه مدنی مبتنی بر خودخواهانه‌ترین منافع فردی است که در شکل جمعی بروز می‌کند

دی و بهمن ۱۳۸۵
۴
ایران

بروند، به طور غریزی مبارزه کرده‌اند.

در حدود ۲۰ سال است که هزینه می‌شود تا این حرکت‌ها انجام شود، اما در میان توده مردم پاسخی ندارد، چراکه دیگر شرایط جامعه ما، شرایط یک حرکت عظیم عمومی نیست. اساساً باید دید که این حرکت‌های عظیم پاسخگو هست یا نه؟ شرایط جامعه ما، شرایط تحولات تدریجی است. البته باید نکاتی را هم به آن اضافه کنیم که در حال حاضر فرصت پرداختن به آن نیست، چراکه اگر این شرایط توضیح داده نشود، ممکن است هر فرصت طلبی و بی‌عملی به پای این نوشته شود.

من معتقدم بن‌بست‌ها و بحران‌های فراروی ما و ناامیدی مردم از تغییر از بالا به جرقه‌هایی انجامیده که ما زیاد نباید خود را با آن فریب دهیم. اینها زمینه‌ای را برای کار جمعی ایجاد کرده است. به نظر من، ما نیازمند طرح توسعه محله محور، صنف محور و مکان محور در مقیاس کوچک هستیم. این مسئله را تنها به عنوان محرک بحث مطرح می‌کنم. هیچ نسخه رهایی بخشی در جیب کسی وجود ندارد و من هم نه در مقامی هستم و نه می‌خواهم نسخه‌هایی بخش بدهم. تجارب شخصی در این ۲۰ سال کار در ایران به این نتیجه انجامیده که ما نیازمند فاصله گرفتن از عرصه سیاسی و رفتن به سمت عرصه‌های شهروندی هستیم که اگر سیاسی شوند، مردم تجزیه می‌شوند، چراکه مردم گرایش‌های مختلف دارند. باید به سوی نهادهای سراسری با قالب سلولی همه مسئولی رفت. یعنی ما نباید به نظام‌های سلسله مراتبی در سازمان‌های خود امید داشته باشیم، چراکه این نظام‌ها مجدداً

منیت تاریخی ایرانی را تحریک می‌کند و جنگ برای ریاست را شروع می‌کند. مدتی پیش معتقد بودیم که ما در مشارکت‌های مدنی، رسمی و سازمانی ضعیف هستیم، ولی در مشارکت‌های خانوادگی، مذهبی و دیگر خواه مشارکت جو هستیم. بعد که بررسی کردم متوجه شدم هیچ کدام از اینها مشارکت نیست. ما مشارکت به معنای فنی و تخصصی را در ایران ممتنع می‌دانیم، چراکه الگوهای همکاری، سنتی یا کاری و از روی ناچاری هستند و یا منیت تحریک شده و فردی هستند. در این مراسم همه می‌خواهند نشان دهند که خودشان کار می‌کنند و بقیه کار نمی‌کنند. این نشان می‌دهد که ما با یک سازمان شکنی نهادینه شده و نفی دیگری روبه‌رو هستیم. به همین دلیل در طرح شهردار

مدرسه، به همه بچه‌های مدرسه عنوان دادیم و همه رئیس بودند. برای همه رئیس شدن، باید واحدهای ما سلولی شود. سلول‌های مستقل، کوچک، غیر سلسله مراتبی که هر کس عنوان و مسئولیت دارد و از رئیس و مرنوس خبری نیست این الگو پاسخ می‌دهد زیرا از عرصه سیاست در جامعه‌ای به غایت سیاست زده، فاصله می‌گیرد.

برای نمونه صندوق اشتغال جوانان از پایین آغاز می‌شود؛ ما می‌گوییم هر چند نفر جوان که به فکر مشترکی رسیده‌اند که عملی است این فکر مشترک را با زبان خود مطرح کنند. این فکر مشترک وارد سلول‌هایی با عنوان کارشناسان داوطلب متخصص می‌شود. در آنجا وقتی طرح را قابل جواب دانستند، خانواده‌ها پولی را به عنوان دانه اولیه در اختیار می‌گذارند تا نهال کاشته و حس مالکیت ایجاد شود. پس از آن صندوقی تشکیل می‌شود و دستگاه دولتی خارج از قواعد اداری بقیه پول را می‌دهد و سرمایه‌گذاری مشارکتی شروع می‌شود. صندوق مالی نیز باید برای این تعیین شود تا پول براساس مرحله‌بندی تقسیم شود. بعد اینها شروع به کار و تولید می‌کنند، تا چند سال پولی بر نمی‌گردد. ارزیابی‌ها که ارزیابی‌های مشارکت محور سلولی است، نشان می‌دهد به جای این که پول را به دولت برگردانند، تعدادی از اینها شبکه دیگری را تشکیل می‌دهند و نهاد جدیدی ایجاد می‌کنند و این سلول‌ها خود را تکثیر می‌کنند. هر کس وظیفه مهمی دارد و رابطه ارگانیک اندام‌واری با جامعه وجود دارد و این گونه منیت مثبتی ایجاد می‌شود. محاسبه کرده‌ام که ما با یک حرکت ضربتی می‌توانیم

هفتصد هزار شغل تولید کنیم. یا در پروژه توسعه بم که برای سازمان ملل انجام دادم. درخت خرما را دو بار در سال هرس می‌کنند. یک مقدار از تنه و یک مقدار از شاخه‌ها هرس می‌شود. در هنگام هرس تنه درخت پوسته قهوه‌ای رنگی جدا می‌شود، اینها را می‌سوزانند. یک بار دیدیم یک کامیون اینها را بار زده و می‌برد. وقتی علت را پرسیدیم، گفتند برای گلسازی به تبریز می‌بریم. حال چرا یک زن بمی از این پوسته خودش برای گلسازی استفاده نکند؟ از این ایده به پروژه‌ای رسیدیم. خوشبختانه جهاد سازندگی برای این کار برای بانوان کلاس گذاشته است. در حال حاضر تعدادی زن در منزل خود از همین راه امرار معاش می‌کنند. یا در بلوچستان، زنان بلوچ صنایع

**شرایط ساختاری و سازمانی ما
به دلیل افزایش آنومیک به جایی
رسیده‌اند که تغییر، امری حیاتی
برای آنها شده است؛ این جبری
است. ما وقتی به صورت کنشگر
نتوانستیم شکل بگیریم و آگاهانه و
بر پایه الگویی برآمده از شرایط
تاریخی و نیازهای واقعی دوران
معاصر دگرگونی خلق کنیم، به
صورت خود به خود و به جبر یعنی
نزدیک شدن به بن‌بست‌ها در
زمینه‌های مختلف، اشتغال،
مسکن، کشاورزی، زندگی
اجتماعی، روابط اجتماعی، مسائل
جوانان، زندگی شهری و ده‌ها مورد
دیگر، تغییر بر ما تحمیل می‌شود**

نصیحت دارند و به هیچ وجه ما را نصیحت نمی‌کند. نمونه دیگر، یکسری اصولی بود که در چند مهد کودک پیاده شد و الان به پنجمین دوره آن رسیده با عنوان اندرزه‌های کودکان به والدین؛ مثلاً پدر و مادر عزیزم! از رفتار من در مهمانی‌ها، خیلی ناراحت می‌شوید؟ من همان شما هستم در دوران کودکی؛ لطفاً خود را تغییر دهید.

این چند سال ادامه داشت تا به برنامه فراگیری از صحنه‌های واقعی زندگی رسید؛ چنین تجاربی در عمل تناقضات را نشان می‌دهد. برای نمونه، نشان می‌دهد که پدر و مادر در ماشین می‌روند، پدر به‌طور مفصل در مورد قانون و رعایت آن صحبت می‌کند. در ترافیک مادر دائم می‌گوید دیر شد و پدر یکباره عقب عقب می‌رود و از ورود ممنوع می‌گذرد. دختر و پسر که سکوت کرده‌اند در عقب ماشین به هم نگاهی می‌کنند. اینها همه تجربه‌های واقعی است. بدون نصیحت و پرگویی معمول تغییر رفتار در دستور قرار می‌گیرد.

در دوره بعدی به بحث کشف دوباره کودکی رسیدیم. پس از آن هم برنامه دیگری داشتیم. در حال حاضر به این بحث رسیده‌ایم که به ما بگویند چگونه بزرگ شویم. در تمامی این مثال‌ها کوشش تغییر رفتار و نگرش، بدون نصیحت کردن دائمی است و مشارکت را نیز آموزش می‌دهد. در شرایط کنونی ایران، طراحی توسعه محله‌ای جانشین توسعه ملی نیست. راه حل، تغییر نگرش و رفتار و نهادینه کردن مشارکت فعال و واقعی برای منافع شخصی، اما در قالبی جمعی است. وقتی خودمان حقه‌بازی می‌کنیم چگونه به بچه‌ی می‌گوییم این کار را نکن، این تناقض ایجاد می‌کند. بچه‌ها در ارزیابی‌های ما در حال تغییر هستند. بچه‌ها در مهد کودک‌های گوتنبرگ سوئد زبانه‌ها را تفکیک می‌کنند. پس از مدتی آن شهر، شهری بی‌زبانه می‌شود. این مباحث باید تبدیل به راهبردهای ملی شود و در فیلم‌ها، سریال‌ها، نمایشنامه‌ها، کتاب‌ها و صحنه‌های عملی روزمره منعکس شود و تنها در کلام و نصیحت ننگند.

چنین اموری برنامه‌ای ملی است که برای اشتغال، مشارکت، توسعه محله‌ای و تغییر رفتار انسان و مانند آن در سطح خرد و خودکفایی مردمی تأکید می‌کند. اینها گام نخست، اما مهم‌ترین گام است و بدیهی است که روی نفت و صنایع ملی بحثی ندارد. اگرچه معتقدم با توجه به تحولات تکنولوژیک، منعطف شدن و کوچک شدن صنایع، این الگو را در صنعت هم می‌توانیم پیاده کنیم. این

دستی سنتی را احیا و بر روی آن کار می‌کنند. چند NGO مثل مکران و زیتون، بانی این کار بوده‌اند. این NGOها صنایع بلوچ را زنده کردند. با بزرگ‌ترین مدیریت‌های دنیا ارتباط برقرار کردند. در نمایشگاه صنایع دستی منطقه‌ای خارج از کشور اول شدند و با پروژه توانمندسازی خیاطی زنان شیرآباد و یا پروژه مشارکتی روستای لزور در ۱۲۰ کیلومتری جاده فیروزکوه. وقتی رئیس منطقه‌ای بانک جهانی که انسانی حقوقدان و آگاهی است پس از بازدید از پروژه‌های مشارکتی، در دفتر روستا نوشت که ما آمده بودیم تا به شما چیزی بیاموزیم، اما شما چیزهای بیشتری به ما آموختید. منتها دانش بومی باید در کنار دانش تخصصی قرار بگیرد، چرا که مردم همه چیز را نمی‌دانند. وجود متخصص به‌عنوان تسهیل‌گر و نه فرمانده و دستورده و دانش بومی و تخصصی و مشارکت مردمی مجموعه توسعه‌های اجتماع محور و محله محور در مقیاس کوچک خواهد شد. من این را برای تغییر اساسی رویکرد انسان ایرانی و پادزهر بیماری تاریخی تعریف می‌کنم، که اگر ما بتوانیم با آن بیماری‌های تاریخی و داع کنیم با توجه به پتانسیل‌هایی که داریم و بحران‌هایی که با آن روبه‌رو هستیم، به تحول عمیق ساختار اجتماعی سازمان‌ها و نهادها می‌انجامد.

این مدل‌های شما، مدل‌های خردی است، البته با نگاه شما نسبت به گذشته آنچنان موافق نیستیم. این مسئله در میدان‌های خرد پیاده می‌شود، اما خودخواهی که از بین نمی‌رود. در این صورت ما در اشل کلان‌تر دوباره دچار بحران نخواهیم شد؟

اگر سازوکارهای آن را رعایت نکنیم، بله این گونه می‌شود. یکی از سازوکارهای آن کمک دقیق و غیرمستقیم رسانه ملی است. در خارج چگونه به کودکان می‌آموزند که در ماشین از کمر بند ایمنی استفاده کنند؟ هرگاه سریال و کارتون و فیلم می‌سازند که به ماشین مربوط می‌شود، راننده و افراد داخل ماشین کمر بند را می‌بندند، یعنی باید "با اصول تغییر رفتار" این مسئله را به کودک آموخت. پس از مدتی کودک می‌فهمد که کمر بند بستن جزئی جدانشدنی از ماشین است. کودک از عمل بزرگسالان نه از نصیحت بدون عمل دائمی آنان، آموزش می‌بیند. برای نمونه در مهد کودک‌ها می‌نویسند که بچه‌ها مسواک بزنید، اما وقتی همین پیام را با یک شعر منتقل می‌کنند، کودک هم با گفتن این شعر سعی می‌کند مسواک زدن را یاد بگیرد و به دیگران هم بیاموزد. در نتیجه مسواک زدن در بچه نهادینه می‌شود. مادرم همواره می‌گفت، ایرانی‌ها جنون

هرگز معتقد به تغییرات ساختار شکنانه ناگهانی در شرایط کنونی جامعه نبوده و نیستیم. این مسئله جز زیان و از میان بردن دستاوردها و پس‌افتادگی دوباره این نهادها، ثمری ندارد

به نظر من، ما نیازمند طرح توسعه محله محور، صنف محور و مکان محور در مقیاس کوچک هستیم

دیوید هلمن ۱۳۸۵
تاریخ نگار

نگاه را باید در سطح ملی به بحث گذاشت آن هم در فضایی آرام با فاصله گرفتن از عرصه سیاسی، بدون حساس کردن نهادهای حکومتی. علاقه آنها به خدمت در این امور جلب و به کار گرفته شود و با ارزیابی دائمی و بررسی بازخوردها و برنامه ریزی و طراحی متعطف و ایستادن و تقد کردن، اینها را جلو برد. من ایمن دارم این جواب می دهد.

در اینجا بحث جنبش های اجتماعی و حفاظت های مدنی پیش می آید و در کنار همه اینها باید وارد یک دیالوگ و گفتمان با دولت شویم. اگر اینها رعایت شود، حرکات جمعی هم پیش می آید. در شرایط کنونی باید حقوق صنفی را عمده کرد و به تربیت کادرهایی همت کنیم که در هر مرحله به کار بیایند.

همه اینها به اراده و میل ما بستگی دارد و هر راهی امکان شکست خوردن دارد، یا دولت مانع شود و یا خود ما نتوانیم عملی کنیم.

اینها مهم نیست تاریخ پر از افتادن ها و برخاستن هاست، پر از بی توجهی مردم به سرنوشت خودشان است. برای نمونه، شوراهای شهر و روستا در مرحله دوم را در نظر بگیرید. در حالی که انتخابات این مرحله کاملاً دموکراتیک بود و انتخاب شدن و انتخاب کردن مشکلی نداشت، در مواردی به علت عدم مشارکت مردم شوراهای محدودی به کنترل گروه های منافع خاص در آمد و تجربه ای منفی شکل گرفت، اما در همین دوره شوراهای بی نظیری نیز انتخاب شدند. برای نمونه شهر فامنین، همدان، سبزوار، صدوق یزد، روستای لزور و روستاهای دیگر.

شما روی تجربه قانون ۲۰ درصد دکتر مصدق هم کاری کرده اید؟

در بحث (Local development) یک بخشی هم به قانون دوران مصدق پرداخته است.

مصدق معتقد بود ۸۰ درصد مردم روستایی هستند و اگر بخواهیم دموکراسی را تقویت کنیم، باید از روستاها شروع کنیم و بدون عنصر اقتصاد هم نمی شود. از این رو گفت ۲۰ درصد

کل محصول، پیش از تقسیم بین دهقان و فئودال به شورای ده داده شود و صرف تغییر قنات ها و جاده ها شود، یعنی دموکراسی با اقتصاد همراه و همگام بود. این دقیقاً مشکلی است که در شوراهای روستا مشاهده می کنیم که به امان خدا رها شده اند، یعنی یا باید زیر نظر بخشدار بروند که دولتی می شوند و یا هیچ کاری نکنند. مشکل این است که عناصر پولدار روستا به نزدیک شهرها آمده اند و صبح با ماشین می روند و زمین شان را کشت می کنند و برمی گردند

و به جز زحمت هیچ چیز به روستا نمی دهند و خانه های آنها هم خراب شده و روستاها تبدیل به شهر ارواح (Ghost Town) شده است. همین راه حل مصدق، راه حلی است که هنوز هم پیاده شدنی است.

در سال ۵۰ بحثی بین سعید محسن و سربازجوی ساواک در اوین بود. سعید محسن می گفت شما که ما را از بین بردید دیگر چه می خواهید؟ سربازجوی ساواک گفت شما ما را از بین بردید. در این شش سال، زیر گوش ما ۲۰۰ کادر یکدل و یک زبان ساختید، ما به اعلیحضرت چه توضیحی بدهیم. سازمان ۱۰ سال در آن دوران کار کرد و به هژمونی چپ رسید. فرخ نگهدار می گفت مجاهدین توانستند هم مذهبی ها، هم ملی ها و هم چپ ها را سازماندهی کنند و اگر برادر کشی اتفاق نیفتاده بود و به الگوی خاصی می رسید، یعنی اگر در بحث سیاسی، کار کنیم و با تشکل ها برخورد تعالی بخش کند و هر کس در هر بخش کار کند، آیا نمی تواند اثرگذار باشد؟

شما لطفاً به موضوع این گونه نگاه نکنید. این واحدهای شهروندی که می گویم اگر وارد تعلقات سیاسی شوند، مردم را تجزیه می کنند البته من مخالف حزب سیاسی نیستم.

سیاسی، که فراگیر باشد همانند حرکت دکتر مصدق که بر

استقلال و آزادی و عدالت بوده، چه اشکالی دارد؟
متأسفانه هر وقت در ایران، احزاب به آن حد رسیده اند یک جنبش اجتماعی پشتوانه آنها بوده است. وقتی جنبش خوابیده از آن حزب سیاسی چیزی باقی نمانده است. بحث من اصلاً این چیزها نیست که بحث جداگانه ای می طلبد. ما وقتی واحدهای شهروندی را در عرصه محله تعریف می کنیم، اگر گرایش های سیاسی وارد آن شود، مردم دچار انشقاق می شوند و از سویی دولت را حساس می کنند. به طوری که مرحوم بازرگان مجبور شد، در آن دوران شوراهای را منحل کند. اصلاً با شکل احزاب و سراسری شدن آنها مخالف نیستم. آن تجارب ارزشمند است، اما بحث من این است که در این مرحله باید اینها سراسری باشند و غیرسیاسی. افراد می توانند علاقه های سیاسی داشته باشند، اما نباید چنین گرایش هایی را وارد توسعه مشارکتی کوچک مقیاس و سازمان بکنند. این راه حل در یک جامعه بیمار جواب می دهد. بیشتر ما دچار چند چهرگی و تناقض هستیم و باید جلوی این روند متناقض ویرانگر را بگیریم. شبکه های مستقل کار مشارکتی گام نخست، ولی مهم و بدون جایگزین است.

تجارب شخصی در این ۲۰ سال کار در ایران به این نتیجه انجامیده که ما نیازمند فاصله گرفتن از عرصه سیاسی و رفتن به سمت عرصه های شهروندی هستیم که اگر سیاسی شوند، مردم تجزیه می شوند، چرا که مردم گرایش های مختلف دارند. باید به سوی نهادهای سراسری با قالب سلولی همه مسئولی رفت